



هر پزشکی
مریض‌های
خاص خودش
را دارد. من هم
بیمارانی دارم
که اصرار دارند
فقط پیش خودم
بیایند و گاهی که
حال جسمی شان
بد است، صبر
می‌کنند تا شیفتم
برسد و به من
مراجعه کنند



و ریسک بزرگی دارد. مثلاً پسر جوانی که سال‌ها پیش به خاطر اصابت ضربه چاقو، عضلات زیر ساعدش پاره شده بود، به من مراجعه کرد. هر چه اصرار کردم بیمارستان برود و جراحی شود، حاضر نشد. می‌دانستم که اگر درمانش نکنم، دستش عفونت شدید پیدا کرده و حتی ممکن است به قطع عضو وی منجر شود. به همین خاطر ریسک کرده، عضلاتش را دوختم و خدا را شکر حال بیمار خوب شد.»

نگاه دکتر صفاران به بیماران، به عنوان پزشکی که سال‌هاست در منطقه پزشکی کم‌برخوردار خدمت کرده، این گونه است: «الان که درگیر کار مدیریتی در مانگاه هستم، ولی قبلاً که همین‌جا طبابت می‌کردم، برایم فرقی نداشت بیمار چه عقیده‌ای دارد و از چه سطح فرهنگی برخوردار است. گاهی برای برخی مریض‌ها که صرفاً بیماری‌شان جسمی نیست و نیاز به گوش شنوایی داشتند، وقت می‌گذاشتم.»

با اینکه مدیر مرکز ترک اعتیاد و مدیر درمانگاهی در منطقه سیدی نیز هست، اما به درمانگاه فدک و منطقه طوس، تعلق خاطر خاصی پیدا کرده که مهم‌ترین علتش را مراجعات متعدد اهالی و اعتماد آنان به پزشکان در مانگاه فدک می‌داند.

نمونه بارزش پیرزنی بود که با ضایعات تاول مانند، به من مراجعه کرد. خودش می‌گفت این‌ها تاول معمولی است و به او پشاد بدهم. اما تا تاول‌ها را دیدم، متوجه شدم عادی نیستند و نیاز به درمان تخصصی است. ویزیتش را پس دادم و گفتم حتماً مشهود برود. او در بیمارستان قائم ۱۵ روز بستری شد و پزشک متخصص تشخیص داد که بیماری مربوط به نقص سیستم ایمنی اوست و بعد از مداوای نسبی و بهبودی، جزو بیماران شد که هر ماه به مطبم می‌آید. بار آخری که آمد، هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. گفت آقای دکتر! من دارونمی‌خواهم. آمده‌ام شمارا ببینم و ببیرم. من هم با او شوخی کردم و داروهایی نوشتم و گفتم برو این‌ها را بگیر و بعد بمیر. چند دقیقه بعد سر و صدای بیرون اتاق من را متعجب کرد. پیرزن توی راهرو دچار ایست قلبی شد و از دنیا رفت.»

«طبقه اجتماعی و اعتقادات بیمار برایم مهم نیست»

حساسیت حرفه پزشکی، موضوعی است که از نگاه خیلی‌ها دور نیست. دکتر صفاران نیز به همین نکته اشاره کرده و می‌گوید: «گاهی هم مریضی پیش ما می‌آید که مداوایش مثل تیغ دولبه است

دکتر علیرضا صفاران، پزشک ۵۵ ساله در مانگاه فدک است که یکی از اعضای مؤسس آن نیز بوده و در حال حاضر مدیر مالی و نایب رئیس هیئت مدیره در مانگاه است. قصه زندگی این پزشک و اینکه چطور سر از رشته پزشکی درآورده و برای طبابت به بولوار طوس آمده، شنیدنی است. قصه‌ای که این‌طور بر زبان می‌آورد: «نوجوان که بودم، کنجکاو و عجیبی داشتم که در بدنم چه می‌گذرد. به شدت به درس زیست‌شناسی علاقه‌مند بودم و همیشه نمره ۲۰ کلاس را از این درس می‌آوردم. این علاقه عجیب، مرا به سمت رشته پزشکی سوق داد. رشته‌ای که مثل حالا تکنولوژی تا این حد، به کمکش نیامده بود و دانشجویانم هم در گذشته به نظر من، درس خوان تر و دقیق تر بودند.»

«بیماران به تشخیص‌هایم اعتقاد داشتند»

دکتر جوان، طر حش را در شهرستان اسفراین می‌گذراند و پس از اتمام طرح، برای مدتی طولانی، همانجا اقامت و طبابت می‌کند: «شهروندان اسفراینی من را در طبابت، خیلی قبول داشته‌و اعتقاد پیدا کرده بودند که تشخیص‌هایم درست است و داروهایی که تجویز می‌کنم، حالشان را خوب می‌کند.



بیماران به حالت تسلیم، دستشان را بالا بردند

معاینه چهل بیمار در هر روز، کار ساده‌ای نیست، گپ و گفت با آن‌ها یک طرف دیگر و تشخیص و درمان بیماری طرف دیگر ماجراست. او از میان خاطرات سال‌های طبابتش، از این ماجرا یاد می‌کند: «در بچه‌ها و اوج قتل عام مردم بی‌گناه به دست عبدالملک ریگی، مریضی همراه پسرش به من مراجعه کرد. هر دو لباس بلوچی داشتند. به آن‌ها گفتم دستتان را بنزید بالا. در همین لحظه خودکار از دستم افتاد و من خم شدم. به محض اینکه سرم را بالا گرفتم با صحنه عجیب و خنده داری روبه‌رو شدم. پدر و پسر به حالت تسلیم دست‌هایشان را بالای سرشان گرفته بودند. آن‌ها می‌گفتند که بیشتر مردم به چشم مظنون به ما نگاه می‌کنند و ما فکر کردیم شما هم به ما شک برده‌اید و برای همین به ما گفتید دست‌ها بالا. در صورتی که مقصود من پزشک این بود که آستین‌هایتان را بالا بنزید تا فشار خونتان را بگیرم!».

در آن خدمت می‌کرد، می‌گوید: «اینجا روستاییانی زندگی می‌کنند که کمبودهای روستا آن‌ها را به سمت شهر کشانده و الان نه شهری هستند و نه روستایی. گاهی عده‌ای به اشتباه تصور می‌کنند که اینجا پاتوق جرم و بزهکاری است در صورتی که انسان‌های شریفی در این منطقه و محدوده زندگی می‌کنند که هنوز صداقت و وفاداری‌شان دست‌خوش تکلف‌های شهرنشینی نشده است.» دکتر در ادامه حرف‌هایش از یکی از بیماران یاد می‌کند و می‌گوید: «هر پزشکی مریض‌های خاص خودش را دارد. من هم بیماران دارم که اصرار دارند فقط پیش خودم بیایند و گاهی که حال جسمی‌شان بد است، صبر می‌کنند تا شیفتم برسد و به من مراجعه کنند. یکی از آن‌ها بتول خانم، پیرزنی از همین اهالی بولوار طوس بود. همیشه دلش می‌خواست تا برایش داروهای زیاد بنویسم. من هم برایش داروهای تقویتی مناسب و وضعیتش می‌نوشتیم و او آن‌ها را به طور رایگان از داروخانه می‌گرفت. مدتی از او بی‌خبر ماندم و بعد متوجه شدم که از دنیا رفته است. پاسخ خوبی و وفاداری، خوبی است. من هم در مراسم او به رسم ادب و احترام و وفاداری شرکت کردم.»

نجاران معتقد است هیچ کار نیکی بی‌جواب نمی‌ماند و ثمره این کارها را آرامش می‌داند و البته توصیه‌ای هم برای جوان‌هایی دارد که می‌خواهند پا به رشته پزشکی بگذارند: «اگر روحیه حساسی دارید، وارد این رشته نشوید، چون در این رشته نه نگاه کاسب‌کارانه پذیرفته است و نه احساسی. احساساتی‌بودن، پزشک را درگیر مسائل شخصی بیماران می‌کند و ماهیت حرفه پزشکی را گاهی تحت الشعاع قرار می‌دهد.»

